

از پاریز تا پاریس

- ۲ -

برای انتقال از فرودگاه به شهر - در اروپا - حتماً باید از اتوبوس استفاده کرد ، زیرا فواصل زیاد است و باتاکسی کرایه‌ها سرسام‌آور خواهد شد ، چنانکه فاصله فرودگاه استکهلم حدود ۴۲ کیلومتر ، لندن ۳۶ کیلومتر ، رم ۳۵ کیلومتر و وین نیز به همین مقدار بود و تعجب خواهید کرد اگر بگویم کرایه باتاکسی از فرودگاه تا وسط شهر لندن گاهی حوالی شصت تومان خواهد شد . معمولاً اتوبوسهایی در فرودگاهها هست که مسافری را با قیمت نسبتاً ارزان تا وسط شهر - حدود مرکز راه آهن شهر - می‌رسانند و این بهترین وسیله است . البته برای مسافران تور ما ، قبلاً اتوبوس و راهنمای اطریشی آماده شده بود و مستقیماً بدون پرداخت دیناری ، ما را به هتل منتقل کردند .

نخستین برخورد هر ایرانی با یک شهر اروپایی ، با یک تعجب همیشگی آمیخته است ، انسان دو چیز را یا اصلاً نمی‌بیند یا به زحمت می‌تواند پیدا کند : نخستین آن گداست . در هیچ جا گدائی نخواهید دید که دامن شما را بچسبند و تا حق خود را نستانند رها نکنند . لابد خواهید گفت : همه آن گداها را پاسبان جلب کرده و به گداخانه برده است . اما چنین نیست زیرا دومین چیزی هم که می‌خواستیم بگویم باز نخواهید دید یا به زحمت خواهید دید ، همان پاسبان است !

عصر نخستین روز ورود به وین ، کوشش ما این بود شاید یک پاسبان د شهر ببینیم و هرچه بیشتر جستیم کمتر یافتیم ، نه پاسبان راهنمایی و نه پاسبان گشت . اینهمه چهار راه و پنج راه و میدان و خیابان با چراغهای سبز و قرمز و نارنجی بدون پاسبان بود ! من به یاد چهارراه اسلامبول و چهارراه پهلوی و سایر چهارراههای مهم شهر خودمان افتادم که در هر جا سه چهار پاسبان ، یکی دو افسر ، یکی دو دژبان کشیک می‌دهند و جان خود را به خطر می‌اندازند و حتی وسط چهار راه می‌ایستند ، اما باز هم تخلف هست و هم راه بندان و هم زدو خورد و دعوا و مرافعه !

مسأله اینست که هرچه وسایل روزمره آسان‌تر و ماشینی‌تر می‌شود ، باز هم احتیاج ما به وسایل ابتدائی باقی خواهد بود . روزگاری بود که چارراهها چراغ نداشت ، پاسبانی می‌ایستاد و بادستکش سفید خود فرمان می‌داد ، البته در آن روزگار سه چهار پاسبان هم‌شها

به علت اشتباه و سرعت و بی احتیاطی رانندگان کشته شدند . کم کم چراغ هایی که بسا دست روشن و خاموش می شد در چهار راهها نصب گشت ، اما بازهم پاسبان وسط چهارراه برسکوی گرد و زیر سرپوش چتر مانند باقی ماند ، چراغهای خودکار هم روی کار آمد بازهم از پاسبان با سوتش رفع احتیاج نشد . اینست که امروز با اینکه چراغ قرمز می شود، و با اینکه چراغ احتیاط هست ، بازهم پاسبان لازم داریم که سوت بزند و چون معمولاً کسی اعتنائی به سوت پاسبان ندارد ، یکی دو افسر هم باید باشند و چون رانندگان ارتشی از بنها هم حساب نمی برند یکی دو دژبان نیز بچشم می خورد و با همه اینها ، همه چشم دوخته ایم که چطور با همه این نمایندگان قانون مبارزه کنیم و چشمشان را دور ببینیم و به حق دیگران تجاوز کنیم ، از چراغ قرمز بگذریم ، در نقاط ممنوعه دور بزنیم ، بی جهت سرعت بگیریم و پیاده را اصلاً به حساب نیاوریم و بالاخره تصادف کنیم و بعد از تصادف دعوا و زد و خوردی هم راه بیندازیم و اگر به ماشین کسی زده ایم ، ولو آنکه حق بسا اوست ، او را مسئول بدانیم و اگر زورمان رسید خسارتش را ندهیم بلکه دستی هم چیزی از و بگیریم !

اینست که در یک چهارراه عمومی با وجود همه گونه چراغ و علامت ، بازهم پاسبان و افسر موتور سوار و دژبان ، همه لازم داریم . لازم به گفتن نیست که در هیچیک از شهرهایی که ما دیدیم ، چنین روحیه ای وجود نداشت و بالنتیجه عوامل و عوارض مقابله کننده آن نیز لزومی پیدا نمی کرد . البته نمی شود گفت که همه ما قانون شکنیم ، همچنانکه نمیتوان گفت همه مردم غرب قانون پرست اند ، اما از حق نباید گذشت و تهمت غرب زدگی را نباید زد ، آنها صدی ۹۰ پاس قانون دارند و صدی ۱۰ خلافکارند ، و چون خلافکار نادر است ، جلب توجه نمی کند و بچشم نمی آید ، و ما صدی ۹۰ به خلاف عادت داریم و صدی ۱۰ حق شناس و سپاسدار قانون هستیم و بالنتیجه باز خلافکار زیاد و درستکار کم و نادر است و النادر کالمعدوم .

دومین بر خورد انسان در اروپا ، با سبزه گل و گیاه است . کار بجایی میرسد که آدم آرزو می کند یک بدست خاک خشک بدست آورد و در آن دراز بکشد . به گمان من خرهای اروپا از بد شانس ترین حیوانات عالم هستند ؛ زیرا هرگز برای آنان امکان ندارد مثل خرهای خراسان یا بندرعباس ، جانانه و بی دردسر در گوشه ای «خرغلت» بزنند و یا در ریگ نرم بیابان به «شاش جماعت» پردازند !

شهر وین ، در دل تابستان یک پارچه گل بود . گوئی ماه اردی بهشت باغ خلیلی شیراز است . شاید هیچکس باور نکند که در این فصل ، در تمام گوشه و کنار شهر ، صدای بلبل به گوش می رسد ، هوای شهر بسیار لطیف و دل انگیز و حتی کمی سرد بود - با اینکه نیمه تیر ماه و فصل «خرما پزان» بود - چنان مینمود که شخص در یکی از ییلاقهای خوش آب و هوا زندگی می کند .

در هیچکدام از شهرهایی که فرود آمدیم ، طی دوسه روز توقف ، هیچ شهری نبود که یک نصفه روز و یا تمام روز بارندگی نداشته باشد . دروین نیز چنین بود . باران لطیف و خنک یک ذره دود ماشینها را بر جا نمی گذاشت . پشت پنجره ها مملو از گلدانهای پر از گل بود

و گاهگاه گلچهره‌ای نیز پنجره را می‌گشود و بر گل‌های موجود گلی دیگر می‌افزود .
 هتل پرنس اوگن از بهترین هتل‌های شهر است، در کنار هتل، باغ بزرگ یا به قول خودشان
 پارک پرنس اوگن قرار داشت . در اروپا بیشتر کاخ‌ها و پارک‌های سلاطین و شاهزادگان
 قدیمی تبدیل به باغ‌های عمومی شده‌اند ، و دختران و پسران، داد دل محرومیت‌های دوران
 فتودالیته را - درین ایام طلائی «دموکراسی» از سبزها و چمن‌های پارک‌ها می‌ستانند !

دسرفرهای دورو دراز، رفیق راه خوب نعمت بزرگی است که گفته‌اند «بارفیان موافق
 سفر دورخوش است». در تورهای مسافرتی که معمولاً اطاق‌را دونفره در اختیار می‌گذارند ، این
 مسأله بیشتر چشمگیر است . باید از همین مبدأ هر کسی رفیق خود را انتخاب کند ، معمولاً به
 عادت مشرق، مردها را دونفره و زنها را دونفره جدا جدا تقسیم می‌کنند .
 رفیق حجره من ، دکتر حسین بحرالملومی از معلمین با ذوق و شعرشناس و نکته‌سنج
 دانشگاه بود و رفیقی سخت موافق بود.

هر کس که بی‌رفیق موافق سفر کفد با خود هزار قافله تشویش می‌برد
 در باغ پرنس اوگن صدای تکلم فارسی به گوشمان خورد ، زن و شوهری ایرانی بودند،
 خود را به آشنائی دادیم . معلوم شد دکتر صفوی از فرهنگیان بازنشسته است که برای تحصیل
 بچه‌ها خود را به اتریش انداخته ، دست از بساط معلمی شسته ، و «عرش و فرش» را بهم
 پیوسته هم قالی می‌فروشد و هم بچه‌ها را سرپرستی میکند و زندگی بسیار آرام و آبرومندان‌های
 دارد . نخستین چائی به رسم ایرانی در آپارتمان او که نزدیک پارک بود صرف شد !

روز دوم ، بارانمای خاص به گردش شهر و خارج آن پرداختیم . خانم راهنما پی‌درپی
 توضیح میداد :

وین از شهرهای قدیمی و تاریخی اروپاست ، این شهر، ابتدا به صورت يك قلمه نظامی
 در ۵۰ سال قبل از میلاد توسط رمن‌ها پی‌افکنده شده است . در ۱۱۵۶ میلادی به پای تختی
 انتخاب شد ، در ۱۳۶۵ میلادی نخستین دانشگاه آن شهر پی‌افکنده شد (این دانشگاه را
 ما دیدیم ، هنوز هم حیاط و بنای قدیمی دارد ، در اطراف آن مجسمه شاگردان و معلمان
 برجسته آن از ابتدا تا کنون ساخته شده است ، صدها مجسمه از بزرگترین رجال علم و ادب
 و هنر عالم ، که یکی از آنها فروید معروف بود) ، حوالی ۱۵۲۹ میلادی ، ترکان عثمانی تا
 حوالی وین رسیدند ، و نه تنها اتریش بلکه همه اروپا را تهدید کردند . بر فراز تپه‌ای ،
 نزدیک شهر ، ترکان شکست خورده عقب نشستند و اروپا از خطر نجات یافت ، درین جا يك
 کلیسای کوچک به یاد بود غلبه بر ترکان ساخته‌اند و اصرار داشتند که آنرا به ما نشان دهند.
 واقعاً هم این واقعه در تاریخ اروپا بس مهم بوده است . قرن هفدهم و هیجدهم دوره حکومت
 طلائی خاندان‌ها بسپورک و خصوصاً تسلط ملکه ماری تریز، مادرمملکه ماری آن‌توانت مشهور است،
 دورانی که تسلط معنوی و مادی اتریش تما داخله اروپا و غرب آن یعنی فرانسه و اسپانی و

حتی ایتالیا کشیده شده بود .

در ۱۸۰۵ ناپلئون بروین تسلط یافت و آنجا را پایگاه حمله به شرق قرار داد ، اما چنانکه میدانیم ، بعد از شکست ناپلئون ، باز در سال ۱۸۱۴ و ۱۸۱۵ بود که همین وین با کنفره معروف خودسرنوشت اروپا را تعیین کرد درحالی که ناپلئون را به سنت هلن می فرستاد . در سال ۱۹۰۰ طی يك سرشماری ، جمعیت وین و حومه به دو میلیون تن بالغ شد و امروز هم بهمین تعداد میرسد . در سال ۱۹۳۸ قوای هیتلر وین را اشغال کردند ، البته این نکته را نیز باید بگویم که هیتلر خود را اتریشی و همشهری مردم این مملکت می دانست ، بدین سبب هم امروز هم ، آن کینه ای که مردم اروپا ، حتی خود آلمان نسبت به هیتلر دارند ، در اعماق قلب مردم وین دیده نمی شود .

در ۱۹۴۴ کم و بیش بمباردمان شهر توسط متفقین شروع و در ۱۹۴۵ این شهر نیز اشغال شد ، و بالاخره در ۱۹۵۵ از بلای اشغال خلاصی یافت و هم اکنون نفسی تازه می کشد .

يك روز از صبح تا غروب به همراه خانم راهنمای اتریشی در بیابان حومه گردش کردیم ، کاخ معروف هلخشتاین ، کاخ شومبروم ، مدرسه ای که کودکان یتیم را تربیت میکرد ، و یک اپرا که نمایش دلپذیری همراه با رقص و موزیک داشت ، جزء برنامه بازدید ما بود . مشکل کار این بود که خانم توضیحات خود را به زبان انگلیسی ، سپس فرانسوی و بعد اسپانیولی می داد . صدایش بسیار رسا و گیرا بود . کوشش داشت حداکثر توضیحات را بدهد مسافری از توضیحات اسپانیولی او به تنگ آمده بودند و چندبار از او خواهش کردند که از ادامه توضیحات به زبان اسپانیولی خودداری کند ، اما اوقبول نکرد و حتی کمی هم ناراحت شد . وقتی خانم راهنمای خودمان از او پرسید که چه اصراری دارد که به زبان اسپانیولی هم توضیح دهد ، گفت : وظیفه ای که سازمان توریستی من برای من تعیین کرده اینست که این توضیحات را به این سه زبان بدهم و من حتی يك لحظه از ادای این وظیفه قصور نخواهم کرد ! مسافری ما بیشتر انگلیسی میدانستند ، ولی برای من کار کمی مشکل بود . آنروز که ما تحصیل می کردیم ، زبان رایج در ایران فرانسه بود ، چنانکه در همه استان کرمان - که تا حدودی انگلیسیها جای پائی هم داشتند - تنها یکی دودرسه بود که انگلیسی می خواندند و بقیه فرانسه ، اما چون جنگ پایان یافت و چرخ برگشت ، کار زبان فرانسه به آنجا کشید که امروز حتی يك معلم برای تدریس در بیشتر شهرهای درجه اول ایران یافت نمی شود .

اینست که تحصیل کردگان قبل از جنگ ما معمولاً با فرانسه آشنائی دارند و متأسفانه زبان فرانسه امروز چنان است که حتی در خود فرانسه ، در قلب پاریس و در خیابان شانزه لیزه ، راهنمای سازمان توریستی - یا بقول من بین و برو - مسافری را بزبان انگلیسی راهنمایی میکرد : تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل . با همه اینها ، همین فرانسه دست و پا شکسته قبل از جنگ هم باز مشکل گشای ما بود . در همه کشورها می توانستیم از پیرمردها و پیرزنها و باقیماندگان جنگ با این زبان صحبت کنیم . ولی بچه های امروزی جز زبان

انگلیسی با زبان خارجه دیگری آشنا نبودند (مگر درسوئد) .

اما زبان اسپانیولی، من تعجب میکردم که چرا اغلب راهنماها به زبان اسپانیولی آشنا بودند و اصرار داشتند که به این زبان توضیح بدهند، زیرا اسپانیا کشوری نیست که آنقدر مهم باشد که زبانش زبان دوم یا زبان مسافرتی اروپا باشد. خانم راهنما تعجب مرا فوراً رفع کرد. او گفت: بیشتر کشورهای امریکای جنوبی به زبان اسپانیولی صحبت می کنند و ازینجهت چون سیاحان بسیاری ازین کشورها به اروپا می آیند، ما ناچاریم به زبان اسپانیولی نیز توضیح بدهیم. درینجا متوجه شدم که هر جا دلار راه می افتد زبانش راهم همراه خودش می برد، حالا یا انگلیسی یا اسپانیولی، فرقی ندارد!

رودخانه دانوب از کنار شهر وین میگذرد، خطسیر این رودخانه عظیم، در چند کشور اروپائی قرار دارد، و بدین سبب يك راه مهم ارتباطی برای داخله اروپاست که از حوالی کشور سوئیس شروع شده، آلمان و اطریش و هنگری و یوگسلاوی را پیموده و از سرحد بلغار و رومانی گذشته به دریای سیاه میریزد. مایه اصلی قطعه موسیقی معروف «دانوب آبی» به قول همسفر شیرازی همین «جوقو» آب بوده است. این همان رود «ایستر» قدیم است که داریوش کبیر بر آن پل بست و به تعقیب سکاها رفت. بیش از ۱۷۲۵ میل طول دارد. مردم اطریش آن را «دونو» Donau می خوانند و می نویسند. کشتی های بزرگ و زیبا در آن به حمل و نقل پرداخته اند، و کشتی رانی در آن بر اساس اعلامیه ۱۸۵۶ پاریس آزاد شناخته شده است.

شعبه ای کانال مانند از آن کنده اند و به داخل وین آورده اند. در کنار این رود برج بزرگ و عظیمی ساخته اند که اطراف آن تفرجگاه مردم است و فراز آن دیدگاه سیاحان، يك رستوران قشنگ نیز بر فراز برج ساخته شده، مردم با آسانسور به آنجا میروند و هم شهر را می بینند و هم تفریح می کنند. رستوران آن گردنده است و همانطور که نشسته اید دور خود می گردد و بالنتیجه اطراف شهر را می بینید. این برج را «دونوتورم» Donauturm یا برج دانوب خوانده اند. بیشتر شهرهای اروپائی، به تقلید از برج ایفل پاریس، برای خود برجهایی ساخته اند که از آنجمله برج هامبورگ را میتوان نام برد. اما شهرتی که برج ایفل - با وجود کهنگی خود - دارد، هیچکدام نیافته اند.

اطریش همان «نمسا»ی قدیم خودمان است. مملکتی است نسبتاً کم درآمد، با حدود ۸ میلیون جمعیت. درآمد اصلی آن از جنگلها و چوب و هم چنین استفاده از آبشارها و برق است و شاید تعجب کنید که یکی از صادرات مهم آن برق است! بقیه درآمد آن از صنایع و هم چنین جلب سیاحان صورت می گیرد. با اینهمه اینها چنانکه گفتم مملکت پر درآمدی نیست، ولی ظاهر شهرها و مردم هرگز گویای فقر نیست.

روزهای اول که من شهرهای اروپائی را دیدم، به فکر رسیدگی بعضی از روحانیون

و فرق مذهبی ما حق داشته اند که عدل، را جزء اصول دین بشمارند. البته من با اصول فکری و فلسفه آنها کاری ندارم، اما وقتی متوجه میشوم که خداوند بهترین آب و هوا را بشهرهای اروپائی داده است به طوریکه تفاوت حرارت شب و روز بیش از ۷ تا ۹ درجه نیست و آنوقت گاهی فکر میکردم که اختلاف حرارت روز و شب حتی سایه و آفتاب در کرمان از ۲۰ درجه متجاوز است، و وقتی می دیدم که هیچ هفته ای نیست که باران رحمت الهی گلها و چمن های پارکهای شهرهای اروپا را آبیاشی نکند و در عوض به بیابانهای برهوت یزد و کرمان و عربستان سعودی می اندیشیدم که برای پدید آوردن چند متر چمن در زمین فوتبال چه زحمت ها باید بکشند و با چه مشقتی آنرا آب دهند تا سرسبز شود. وقتی می دیدم از میان صد تن زن یا مرد که از جلو آدم می گذرند یکی نیست که قیافه زشت نا تراشیده داشته باشد، يك چشم تراخمی نیست، يك اندام نامتناسب، يك شکم گنده و يك قیافه تیره و چرك آلود وجود ندارد و آنوقت به ساکنین شهرهای اهواز و آبادان و کرمان و جده و کویت و مسقط و قطر نگاه می کردم، نمودیاله پیش خودم می گفتم راستی آیا خدا عادل است؟ اما وقتی میدیدم که بنزین لیتری ۱۵ تا ۱۶ ریال را همان سوییسی زیبا و همان سوئدی خوشگل باید از کویت یا ریاض بخرد، و صاحبان همه این دم و دستگاهها برای عقد قرارداد نفت سر بر آستان شرق دارند، و سالیانه ملیونها دلار ماشینهای خود را ناچارند در ازاء نفت به شرق بفرستند، تا حدی از نظر خود عدول کردم و آنوقت متوجه شدم که خداوند صدها میلیون تن نفت را در زیر پای همان عرب یا عجم لب کلفت می گذارد که سالی ۱۰۰۰ میلیون دلار و حتی بیشتر از امریکائی و انگلیسی و فرانسوی در برابر آن دریافت کند، البته شرط عدالت خدائی این است که همه این دریای نفت را باو بدهد، منتهی يك دماغ گنده هم رویش بگذارد! در واقع اگر آن بینی قلمی نروزی و آن موی طلایی دانمارکی و آن چشم دلفریب آبی هلندی را هم خدا به سیاه سوخته های شرقی بخشیده بود - باضافه هزاران میلیون تن نفت - البته نه تنها عادل نبود، بلکه کمال ظلم را داشت، و اگر بالمکس، این نفت را هم به اروپائیان داده بود، دیگر شرق را چکار می بایست کرد؟ اینست که دوباره پی بردم که خداوند عادل است و عدلش شامل همه مردم عالم میشود، چه سیاه و چه سفید، چه زرد و چه سرخ.

اعتقاد من به عدل الهی صدچندان می شد، وقتی دروهاید پارک، لندن می دیدم يك جوان سفید پوست دانشجوی اروپائی با آن قد و قامت و اندام متناسب، چنان به يك دختر سیاه پوست موی درهم و اکس زده آفریقائی دل باخته است و با او در آمیخته که گوئی هر دو يك روحند اندر دوبدن، و باز، قلب همان دختران زرین موی سفید اندام، چنان در آرزوی هم آغوشی يك مرد سیاه پوست آفریقائی «جزء زده و لك خورده» و گیرشان نمی آید - و هر سیاهی را که ببینند احاطه می کنند و از چهار طرف مثل کاغذ زرد دست بدست می برند، آنوقت می فهمم که آنچه ما در باره عدل خدایی می گفتیم، درست درین دنیای اروپائی مصداق دارد، و اثبات آن هر گز به کتب اخباری و اصولی و شیخی و بالاسری احتیاج ندارد، بلکه باید به هاید پارک لندن رفت و به رأی العین، اثبات این قضایا را دید!

(ناتمام)